

بکوی میکند یارب سحر چه مشغله بود | که جوش شاد و ساقی و شمع مشغله بود

کوی میکند گوشه دل سحر آخر جوانی و ابتدای و زوال در یافت شاد و ساقی نقش آمد که هنگام
ذکر آن نظر گاه است شمع تابش نوار آبی و نزول فیض یعنی در گوشه لم هنگام سحر چه مشغله بود لم
بذکر حق بچه ذوق می بود که نقش آمد دل جوش میزد و شاد و ساقی تجلیات نزول فیض نامتناهی
بانگ سرور میزد قول

حدیث عشق که از حرف صورت مستغنی است | انبیا له وفی فی خروجش و غلغله بود

از حرف و صورت مستغنی است از تحریر و تقریر میرا است وف نام سازسے نیز نام سازسیت
خروش و غلغله فریاد و شور و گنایه از ذکر انکاران و شوریدن بیدلان قول

قیاس کردم ازان چشم جاودانه است | هزار ساحر چون سامریش در گلک بود

قیاس کردم اندازه کردم و معلوم نمودم جاودانه آن لفظ نسبت است یعنی مانند جادو چون فرزانه
منسوب بفرزان که حکمت است دیوانه منسوب بر یوان سامری نام او موسی بن ظفر قریب قرابت محسوس بود
و او گو ساله زرین مرصع بجا بر ساخته و خاک نعل براق جبرئیل علی که در روز غرق فرعون بدست آورده
بود در اندر آن دید و هر چه باشک که ملائک گاو است از او بر آمده پس گفته آنچه گفته بدین احتیال
اوشه و نیم سبط گو ساله پرست شده و در تفسیر اهدی مرقوم است که سامری تا قیامت زنده خواهد بود چون
بزرگ او آدمی شود و در اندامش آتش خیزد و لایس گویان بگیرند و این از دعای موسی بود
من ابراهیم شاهی در گلک تالنده قول

مباحثه که دران حلقه جنون میسر است | وراسه در سه قیل و قال مسئله بود

مباحث بحث حلقه جنون مجلس عشاق قول

دل از کرشمه ساقی بشکر بودی | ز نامساعدت سختش اندک گلک بود

کرشمه ساقی تجلیات شاد و ساقی مشغله حقیقی و غیر نامساعدت یعنی دل من از کرشمه شاد و ساقی
تجلی و شکر گزاری حضرت باری بود و این از نام و آبی طالع اندک گلک بود ازین مرقوم و خاطر خراش می شد قول

بگفتمش بلجم بوسه که حواله کن | بخنده گفت کیت با من این معامله بود

حواله تا یعنی خود کیت که ترا این معامله داد و مستد قول

بدر ایام شاد و ساقی در کتب است ۱۲۸۰ شرح الفقه و نسبت از ابراهیم شاهی در کتب است و در کتب دیگر و در کتب دیگر و در کتب دیگر و در کتب دیگر

از خترم نظر سعد در رهت که دوش میان ما و رخ یار من مست ابله بود

اختر فال نیک نام فرشته آمین کجاست بازید کا مدبر و سپاه + چو ترکان میدانند اختر بر اه + چنین گفت ها من که این اختر است + که نیروی ایران بدان اندر است + نکو اخترانی که دخترش نیست چو دختر بود روشن اخترش نیست نظر سعد در رهت توقعی نیک در پیش است مقابله وی قوله

دبان یار که در مان در حافظ داشت افغان که وقت فرست چه تنگ حوصله بود

افغان فریاد - غزل

بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد ترا درین سخن انکار کار ما نرسد

یار مظاهر حقیقه محبت که نبی حقیقی و قطب ازلی و ابدیت که گفت بیتی و ادم بین الماء و الطین ادم و من دونه تحت لوائی انا سید الدام و لآخرین سخن اشارت بمضمون مصرع ماست قوله

اگر چه حسن فروشان بجلوه آمده اند کس بحسن و لطافت بیار ما نرسد

حسن فروشان محبوبان انبیا و رسل جلوه اند حسن صوی بیان تناسب اعضا صاحب شرح گلشن راز می نویسد که آنچه تسخیر دهرای عاشقان شیدا می نماید و آنچه آن فریبندگی و ربانیزگی وارد و تصرف مینماید همان آن حسن صوی است چو حسن صوری که آن عبارت از تناسب اعضا است آن در بسیاری از افراد انسانی یافته می شود و حال آنکه ربانیزگی در او پس معلوم باید کرد که در هر صورت که هست ربانیزگی خلاصه محبت غیر ملاحظت است اما نمی تواند شد منبع و معدن عشق همین ملاحظت نه مباحث که عشق طالب حسن ملاحظت است شباحث نیز که مباحث نقشه بر روی دیوار و ملاحظت شیو است از عین کار زندگی که شوا از نمک میخورد گرمی از شیرینی مباحث را ملاحظت میباید اما ملاحظت از مباحث مستغنی است این ملاحظت اکثر در سبز رنگ میباید از نیجاست که قال ابوخی صبیح انا ملج متغی بیت آنست اگر چه انبیا و رسل بواهر خویش جلوه آورده و حسن فروشی کرده اند و هیچکس در خوبی بان سر زدن زبید کس او درین معنی نزاع با او نمی سزد قوله

بجی صحبت دیرین که هیچ محرم راز یار یک جت حق گذار ما نرسد

صحبت دیرین که در عالم اطلاق بود یار کجاست حق گذار رسول + قوله

هزار نقد سپار گزار کاست آرنده یک بیکه صاحب عیار ما نرسد

ہزار نقد کنایہ از انبیا و رسل و اولیسا بازار کائنات دنیا سکہ کنایت از طبع و جز صاحب بیار ما
رسول علیہ السلام قولہ

در بیخ قافلہ امن آچنان رفتند | کہ گردشان بہوا دیار ما نرسد

قافلہ امن صحابہ کرام و تابعین معنی آنکہ افسوس کہ ہنگام امن و امان کہ وقت صحابہ کرام و تابعین
بود رفت و صحبت ایشان را دنیا فتم اثرے و علاستے از ایشان نماندہ و در زمانہ چندان رفتند و فساد رو
نمودہ و اثرے از افعال آنها دیدہ نئے شود کہ کسی تواند خود را با ایشان رساند قولہ

ولا زخبت سودان مرغ و واقف باش | کہ بد بخاطر امید و آرزو نرسد

زخبت بدگوئی دشمنان و ایذا رسانی ایشان واقف استوار بد بخاطر امید و آرزو نرسد
بد بخاطر مارا نہست قولہ

چنان بزی کہ اگر خاک رہ شوی کس را | عبا خاطرے از رہگذار ما نرسد

یعنی در عالم چنان زندگانی نما کہ از تو بخاطر کسی عبا رہے نرسد درین بیت نصیحت است ہم بخود
و ہم بہم کہ زندگانی چنان کن کہ اگر میری و خاک شوی و باد ہر طرف خاک ترا برد و بچکس را بخاطر
عبار و بطبع آزار نرسد یعنی بعد از مردن ہم تحسین کنند قولہ

ہزار نفس ساید ز کلک صنع سیکے | بہ دلپذیری نقش نگار ما نرسد

ہزاران وجود از عدم بودے آیند نقش نگار ما بصورت محبوبنا کہ رسول است قولہ

بسوخت حافظ و رسم کہ شرح قصہ او | بسمع پادشہ کامگار ما نرسد

شرح بیان و ذکر سمع گوش کامگار خداوند کام چون خدمتگار و گنہگار غزل

بیا کہ رایت منصور باد شاہ رسید | نوید شخ و بشارت بہر و ماہ رسید

رایت نشان منصور نام پادشاہ اپنجا مرشد نوید آگاہی ضیافت قولہ

کجا است صوفی و جلال صنع و ملحد شکل | بگو بسوز کہ مہدی دین پناہ رسید

صوفی و جلال صنع ملحد شکل آنکہ ظاہر خود را آراید کنایہ از ہوا سے نفس مہدی دین پناہ
امام مہدی و عیسیٰ ع کہ لا مہدی الا عیسیٰ مراد مرشد معنی آشت کجا است ہوا سے نفس کہ
خود را با غوا سے شیطان آ کہ سے گویانند و بر خود تسلطے دارند گو بخت بسوز کہ مرد دین پناہ رسید

و ما را با ثابت کشید اکنون خود بد و سپریم و از گمراهی براه آمدیم قوله

اصبا بگو که چاه بر سرم درین غم عشق از آتش دل سوزان و دو دوا رسید

یعنی که مرشد بجناب آن محبوب عرض دار که درین غم عشق از آتش دل سوزنده دو دوا چه حالتها بر من وارد شد قوله

جمال بخت ز روئے نظیر نقاب اخت کمال عدل بفریاد و ادخواه رسید

یعنی علو بخت نظیر از معرفت اختفا بمنصه ظهور جلوه گردانید و ادخواه کنایه از خود قوله

سپهر دور خوش اکنون زنده که ماه آمد جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید

سپهر فلک دور زمانه کنون الحال جهان بکام دل اکنون رسد بر او رسم قوله

از قاطعان طریق آن زمان شوند ایمن قواقل دل و دانش که مرور راه رسید

قاطعان طریق نفس و شیاطین و خطرات نفسانی مرور راه مرشد قوله

عزیز مصر بر غم برادران غنیور از قعر چاه برآمد باوج ماه رسید

عزیز مصر محبوب حقیقی مقصود و مراد مرشد بر غم برادران غنیور زاهدان مرانی و صدوقیان مقلد قعر چاه محل اختفا اوج ماه بمنصه اظهار و طلوع قوله

از شوق روئے تو شاها برین سیر فراق جهان رسید که آتش بزرگ گاه رسید

شاها خطاب بمعشوق و الف ندایمه بدین سیر فراق کنایه از خود بزرگ گاه رسید محو و منعدم گردید قوله

مرو خواب که حلقه یار گاه تسبول زور و نمیشب و درین صبحگاه رسید

مرو خواب خواب غفلت بیدار بخت و در وظیفه درس خواندن صبحگاه سحری غزل

بنفشه ووش بگل گفت خوش نشانی داد که تاب من بجان طره فلانی داد

بنفشه عاشقی بنفشه نام گل که در آب روید سبز و کبود اندک بسیار است زنده بر کوع و سحر نسبت کند اگر تنها اندک گل لعل مراد بود و اگر باشد البته آن وقت گل دیگر مراد بود در گل محبوب نشانی بیانی

تاب روشنی میوه و توانای طره مراد عشق فلانی کنایه از محبوب قوله - دلم خبر آنه اسرار بود

دست قضا یعنی پیر از اسرار با است اما دست قضا درش به بست و کلیدش به دستانی

و او بی امر او دم نتوانم زد قوله

لے

گذشت برین مسکین مج بارقیبان گفت | درین عاشق مسکین من آنچه جانے داد

کتابیہ از لطف و مرحمت نمودن چه این مقتضی رحمت است قوله

شکستہ وار بدر گاہت آدم کہ طبیب | بمومیائی لطف تو ام نشانے داد

چون عاجزان ملجی عیناب تو آمدہ ام چرا کہ مرشد ما کہ طبیب عاشقانت علاج این خم ما و مرهم جبرائیل
بمومیائی لطف تو نشان داد کہ غیر از لطف تو علاج این خم نتوان کرد و مومیائی با سیوم موقوف
دوای است چون استخوان کسے شکنند بخوراند در دساکن شود و التیام پذیرد و آن بر دو نوع است
یکی کانی دوم فرنگی کہ آن عملی سے شود و ترکیبان چنانست کہ بچہ سرخروئی و موسے حاصل کنند و بزرگی
چون سال عمرش درون سی میشود کندی شگین است میکنند و آن را بشند پیر میکنند و آن مرد را بیسالی
آن سے اندازند و آن را بشند پیر میکنند و آن کند و امر میکنند تا صد و بیست سال سر بہر میدانند
بعدہ سے کشایند ہر چہ ازان شہد و آمدومی مانند آن ہمہ مومیائی سے شود و این مومیائی از کافی بغایت
مفیدتر میشود اما در ولایت کتر سے رسد من براہیم شاہی قوله تیش دست ویش شاد ہاد و خاطر خوش
دست از لغات صحیح و سالم از دولت لطف و رحمت کہ دستگیری ویش ناتوانے داد ہجومن در ویش
ناتوانی را مدد سے و بسوے این در رہنمائی کرد قوله

برو معالجہ خود کن اسے نصیحت گو | شراب و شاہد و ساقی کرا زیاد داد

معالجہ علاج میل خواہش بیدلان عاشقان روانے نے الحال قوله

خزنیہ دل حافظ ز گوہر اسرار | بہ ہمین عشق تو سرمایہ جہانے داد

غزل | باز مہ رخسار کے در نظر آمد | مہر سے بدل از طلعت آن ماہ آمد

کے عشق مہر سے شو و کشتے آن ماہ محبوب دل سو و از وہ مجنون ہوائی بے اختیار و از قید ما
بیرون وز کار خود و بار خود آن باز بر آمد ترک کار و بار خود گذشت و خم ابرو و مراد حسن تجلی طرفہ نادر
از دست غم بچو تو بسبب بچان از پاسے در آمد عاجز و در ماندہ شد غزل

باب روکشنے عارف نے طہارت کرد | علی الصبح کہ میخانہ را زیارت کرد

اب روشن سے اصناف بیانید کتابہ از عشق و محبت طہارت پاکی میخانہ مقام ام الجناحت دنیا
معنی آنست کہ در زائل کہ عارفان بانند توجہ دنیا آوردند بچشم عشق طہارت کردند آن گاہ توجہ دنیا انداختند
یعنی طالبان حق را عشق نہ امروز دست دادہ بلکہ سابقان تضا و قدر ساغر پاسے آن شراب در آن روز درین سا
رختہ و شکر و غیرہ کا فور در نماز شان میخانہ اکتون بر منظر ظہور بچہ در آمد و عاشق درین مقام پیر آمد قوله

لے کڈنے الاصل ۱۱ سلاہ این شعر با تہ نشد ۱۱

ہیں کہ ساغزین خورنہان کر دند ہلال ابرو سے ساقی سے اشارت کرد

ساغزین خور تجلی ذات کہ در عالم عدم بر ممکنات مشہود بود چون بوجود آمدند تجلی خورشیدان قدرت کاملہ پوشید ہلال ابرو عبارت از شاہد اجمالی معنی آنتست کہ عارفان حق را ہمان لحظہ کہ از عدم بوجود آوردند و ساغزین خود از ایشان ہنای ہلال ابرو سے ساقی سے یعنی سے نوشی سے عشق و محبت اشارہ نمود یعنی ہیں کہ روح از قالب عارف برآمد شوقی کہ در قالب و نسبت و ذوقی کہ در دلش ممکن بہ وصال جادوانی اشارہ نماید و ذوق عارف از قوہ لفظی کہ بقولہ

بیامسکدہ و وضع و قرب جاہم بین اگرچہ چشم با و اعظا از حقارت کرد

مسکدہ عالم عشق و عالم جبروت کہ بعد از ان لاہوتست معنی آنتست کہ در عالم عشق و مقام جبروت بیاتاقرب و مترتلت با را معاینہ کنی کہ این ممرنا سوت است اگرچہ زاہد ظاہرین با چشم حقارت دارد و مارا از جملہ غاصیان مردودے شمارد بقولہ

اگر امام جماعت بخواندش امروز خبر و ہبید کہ حافظ نے طہارت کرد

یعنی در عالم استغراق شد و از تکلیف رفت غزل

بوسے مشک ختن از باد صبا سے آید اینچہ باد سیت کز بوسے شامے آید

ختن شہر سیت مشک کچھ منسوب بخوبزدیان باد صبا وارد شہا اشارت بمحبوبیت کجاست باد خوشبو نسیم باد خنک وارد خطا نیز شہر سیت مشک کچھ منسوب بخوبان تیر غم تیر عشق سپر از سینہ بسیار یعنی سینہ را بجا سپر ابرو و کوہ پیوستہ باید دانست کہ ابرو و نوعت مثل منفضل بعضی بہم پیوستہ و بعضی از ہم گسٹہ از روی لطف پیوستہ خوشتر و درین بیت بین المصغرین لفظ آرس تقدیرت پای بگل فر و فتن عبارت از عاجز شدن است بجا کثرت مراد است یعنی از بیابا گریہ ناری از باد سپر نیز از حادثہ و تصدیقاً کل مشاہدہ باغ دل بعد برگ و نوا بعد طراوت تازگی غزل

پیرانہ سرم عشق جو اسنے بسر افتاد وان راز کہ در دل نہنہتم بدرافتاد

پیرانہ سرم در وقت بیری مرا جو اسنے کناہ از ماہر سے راز عشق بدرافتاد ظاہر شد بقولہ

از راہ نظر مرغ دم گشت ہو اگیر اسے ویدہ نظر کن کہ بدام کہ در افتاد

از راہ نظر بسبب نظر گشت ہو اگیر از دست رفت و بے اختیار شد کہ کرام کہ در افتاد در دم کلام کس افتاد بقولہ

وردا که ازان آهوی مشکین سیه چشم | چونافه بسے خون دلم در جگر افتاد

وردا که افسوس که ازان آهوی مشکین سیه چشم به سروت و خیل که در عشق آن لبر سیه چشم
که کنایه از تجلی ذاتی بسے خون دلم در جگر افتاد سر سر خون گردید قوله

ازر بگذر خاک سر کو بسے شما بود | هر نوافه که در دست نسیم سحر افتاد

ازر بگذر خاک سر کو بسے شما بود بسبب گذر نمودن بر خاک سر کو بسے شما است نوافه کنایه از صفاتی
و معارف نسیم سحر کنایه از سر شد و بدست افتادن حاصل شدن قوله

مترگان تو تا تیغ جهانگیر بر آورد | بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد

مترگان کنایه از عشق صوری و نیز تعینات که عاشقیت هم مضل چون دنیا تیغ جهانگیر
بر آورد در پی قتل شد و مستعد خونریزی گردید دل زنده کنایه از عاشق قوله

گر جان بد بد سنگ لعل نگرود | با طینت صلی چه کند بدگر افتاد

سنگ سیه بد طینت لعل گوهر است تمیزی در نشان بدین حد و کیفیت مگر بسرا ندید آنرا گاه و گاه آرد از
ظلمات در دهن گیرد و بصورت بر و شنائی آن علف خورد و مردم کمین کنند گل نیز سرش زندگانی
بانگ ناری کنان باز بدید مردم آزار بر آید یعنی مرغ و لب معشوق طینت صلی خلقت صلی
چه کند چه علاج نماید بدگر افتاد و بدگر واقع شده حاصل این مصراع آنست که بدگر ازلی اعلاج
نیست آن مرغ سخن سنج کنایت از خود باشد افتاده باشد از راه از راه زهد و صلاح معرض گردید
بدام خطر افتاد و بدام عشق در افتاد و شمشیرین عاقبتش بر محبوب آتش جانسوز کنایت از عشق
خشک تر نیک و بد قلیل و کثیر و بر و بحر و حاضر و قالب اینجا بهین معنی است قوله

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات | با در و کشان هر که در افتاد بر افتاد

تجربه امتحان و یر مکافات زیاده و کشان عاشقان و اولیا چه صاف صحابه نوشیده اند
هر که در افتاد و بعد اوت پیش آمد بر افتاد و هلاک شد حاصل این بیت آنست که نخست حق صحبت یا
که از جمله مکارم اخلاق است بجا آرقال علیه السلام بعثت لائتم مکارم الاخلاق زندگانی بخلاق
نیکو کن تا بدستی او برسی یعنی هیچ کس را از زده جفا مکن که خشکی دل در هر دو جهان اثره کنند
بلکه موے را هم آزار ده یعنی بار غم و اندوه بر کجا که نهی خواه بر ظا هر خواه بر باطن کس مکافات

طه این ابیات در نسخ مطبوعه یافته نشده ۱۲

همانجا بتورسد این از جمله مجربات است خصوصاً با زمره فقر و غریبا معنی آنست که اے عزیزکم آزاری در قواعد طریقت کنیست اصلی و شرطیست عظیم هر که مردم آزار است خدا از او نیز است قوله

بار غم او عرض بهر کس که نمودم | عاجز شد و این قمر عمر بنا هم ز سر افتاد

بار غم او کنایه از عشق و این مصراع مشعر است بکرمیه انا غرضنا الالهة على السموات والارض و انجبال فابین ان تجملنها و اشفقن منها و حملها الالکشان قوله

این باد که پرورد که خار خرابات | از بوسه بهشتیش ز خود غیر افتاد

باده پرورد کنایه از خود که پرورده شده باده است خار و فروش خرابات عشق خار خرابات مرشد بهشت روست روست چون بهشت لبست حوض کوثر است از بوسه بهشت از ذوق مشاهده روست محبوب است قوله

حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود | بس طرفه حرفیست کش کنون بسر افتاد

سر زلف بتان دست کشش بود عاشق گل دیان بوده طرفه حرفیست نادر محبوبت بسر افتاد بدست آمد غزل

پیش از نیت پیش ازین اندیشه عشاق بود | مهر روزی تو با ما شهره آفاق بود

پیش ازین قبل ازین پیش ازین زیاده ازین اندیشه عشاق بود فکر عاشقان مهر روزی است و دوستی کن شهره آفاق مشهور عالم - قوله

یاد باد آن صحبت شهما که بازلف تو ام | بخت سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود

حلقه جماعت قوله

بر در شام گدانی نکتسه در کار بود | گفت بر سر خوان که بنیستم خدایا قیام کرد

شام هم میسر ساکن یعنی مرا در کار گرد و با گفت قوله

پیش ازین کین سقف بنر و طاق برینا کشید | منظر چشم طرا بروی جانان طلاق بود

سقف بنر و طاق مینا بر کشید آسمان بلند کرد و بنا نمود مراد ازین مصراع از روز نازل منظر جان منظر معنی این مصراع آنست که جاس نظر چشم من طلاق ابروی جانان که مشاهدات محبوبت

بوده + قوله

این بیت در شرح موجود نیست

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد دوستی و مهر بر یک عهد یک ميثاق بود

از دم صبح ازل از وقت ازل تا آخر شام ابد تا وقت ابد ميثاق بود شب قدر اگر چه مختلف الا قول است اما اصح آنست که بیت و هفتم مضان است و نزد عاشقان شب قدر کنایه از شب سست است که بیج شب عظیم القدر از آن نیست که آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است صبوحی شرابی که بصبح نوشید خوش است جام بر کنار طاق بود شراب عشق در پیش بود - قوله

رشته تشبیح گر بگست معذورم بدار و تم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

رشته تشبیح ظاهر پستی قوله

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما با و محتاج بودیم او با مشتاق بود

سایه معشوق جلوه معشوق عاشق ممکن الوجود یعنی اگر چه رشته تشبیح گسته گردانیدم و از ظاهر پستی بریدم معذورم دار از تعنت من بجان را باز آ که اتفاق من بصفت ندی افتاد که رخت هستیم بر باد داد و زهد با و از تقلد شرایع بالاتر است اگر تجلی معشوق بر عاشق شد چه باکست که ما با و محتاج بودیم و او با مشتاق اگر چه فی حد ذاته باکست و نسبت هشتیا قش بمانی زبید پس اظهار آن از بر کر است بود و احتیاج ما بد و ظاهر است اشتیاق او با از رو لطف بنده نوازی نیز با هر است قوله

شعر حافظ در زمان آوم اندر مرغ خلد دولت نسرين گل از نیت وراق بود

نسرين نام گل - غزل

تنت بناز طیبیان نیاز مند مباد وجودنازکیت آزرده گزند مباد

طیبیان معروف و نیز مرشدان نیاز مند محتاج گزند بضم حادث و آفت قوله

سلامت همه فاق در سلامت نشت بیج عارضه شخص تو در دمنده مباد

در دست خداوند درد چون مستمند وار چند قوله

جمال صورت معنی بهین بهت تست که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد

صورت ظاهر معنی باطن مین بکت که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد - دژم بیاد و نالوا نژند مخور و همین این مصرعه عایبه است چون حال برین نوعت که بالا گفته شد پس خواهی که ظاهرت باطنت غمبین مباد قوله

درین چمن و آید خستگان بیغمائی	از هوش بسبر سستی قامت بلند مباد
درین چمن دنیا و نیز وجود خمران پیری و مرگ و حوادثات یغمائی تاراج نمودن رهش خستگان بر خستگان سر و سستی قامت بلند اضافه بیانیه قوله	
دران بسا که حسن تو جلوه اندازد	مجال طعنه بدین بد پسند مباد
بدین بدانیش یعنی حسد بد پسند بد خواه قوله	
هر آنکه روی چو ماهیت بچشم بدیند	بر آتش تو بجز چشم او سپند مباد
هر آنکه اشارت بحسد چشم بدیند بانکار و باحقار قوله	
شفاز گفته شکر نشان حافظ محی	که حاجت بعلاج گلاب قد مباد
شفاز محبت گفته شکر نشان سخن عاشقانه گلاب و قند کنایت از وعظ و نصیحت غزل اتاز میخانه و مع نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیرمغان خواهد بود	
میخانه و نیامی زندگی پیرمغان مرشد معنی آنست که تا از دنیا و زندگی ناست و نشان است سر ما خاک راه مرشد خواهد بود و نیز میخانه وجود معنی عشق و محبت معنی آنست که تا هنگام این هستی مستقام و عشق آن دلدار را نام و نشان خواهد بود و سر ما خاک راه مرشد خواهد بود یعنی تا زنده ام هستی خود را بمرشد در بازنده ام و خاک راهش نیگزارم و همیشه براه او استوارم قوله	
حلقه پیرمغانم ز ازل در گوش است	ما بهمانیم که بودیم و همان خواهد بود
حلقه پیرمغانم حاصل این بیت آنست که بیان اعتقاد خود کرده که بر یک قرار است و هیچ خل نه پذیرفته و نخواهد پذیرفت پایگه گاو خمران اشارت بمقام خواریت قوله	
بر و از اهد خود بدین که ز چشم من و تو	از این پرده نهانست نهان خواهد بود
بر و اسے زاهد حاصل این بیت آنست که همه کس محسوم این راز نه اند قابلیت باید بس بلند کردید بصیرتش آن کحل بینائی روشن شود قوله	
ترک عاشق کش من مست بون فتامرو	اتاگران خون دل مر و ز روان خواهد بود
ترک عاشق کش کنایه از معشوق مست بیباک و ناپروا برون رفت باید بدین للمصرعین لفظ باید دید مقدار است و معنی مصراع ثانی آنست از چشمهای کدام کدام سیل اشک و آن خواهد بود قوله	

بچه که در این نشان است بافتند ۱۲

عجبستان مکن ای خواجه کزین کهنه ربا	کس ندانست که رحلت بچه سان خواهد بود
مستان زندان عاشقان ای خواجه اشارت براه کهنه ربا ط دنیا رحلت بچه سان خواهد بود و سر انجام بچه روش خواهد بود قوله	
بر سر تربت ما چون گذری مهت خواهد	که زیارت که زندان جهان خواهد بود
تربت مراد وجود که نفس از هوا و هوس مرده چو مردگان گوگرد و زئیر گذری است در دنیای زندان جهان عاشقان یعنی اے زاهد و اے طالب چون نزد ما آئی یا بعد مرگ من بقیه من وی باید که طلب توجه نماید که زیارتگاه عاشقان کامل خواهد بود قوله	
بر زمین که نشان کف پای تو بود	سالها سجده صاحب نظران نخواهد بود
بر زمین که نشان زمین وجود نشان کف پای آثار ظهور صاحب نظران عاشقان معنی آنست در هر وجودی که آثار ظهور تو باشد اے محبوب حقیقی آن وجود سالها سجده گاه عاشقان آگاه خواهد بود ترک این دختر زگر بکنم یعنی اگر ترک عشق نسایم عیش خوش بارخ شیرین یعنی عیش خوش که از مشاهدت روستای محبوب دارم ضمان ضامن یعنی پذیرفتاری قوله	
چشمم آن دم که ز شوق تو نهد سر بلعد	تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود
چشمم آن دم حاصل این بیت آنست که عشاق را از مشاهدت جمال جانان بر طریق حضور و غیبت قوت روح ایشان است قوله	
بخت حافظ گرازیگونه مدد خواهد کرد	زلف معشوق بدست گران خواهد بود
گرازی گونه اشاره بمضمون ایکه وقت نکشیده است دلت جانب زلف معشوق بدست و گران خواهد بود وصل معشوق نصیب دیگران خواهد بود غزل	
ترسم که اشک در غنیم پرده در شود	وین راز سر بهر بعالم سحر شود
غم کنایه از عشق پرده در موجب سوای راز سر بهر راز پوشیده کنایت از عشق سحر افسانه این کثرت گریه بار رسوا میکند و این عشق ملا افسانه عالم سازد قوله	
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر	آرے شود و لیک بخون جگر شود
سنگ ناقصان و ناهمواران لعل عارف کامل در مقام صبر یعنی بصبر و بهدت مدید که	

عین چشمه رخ این بند

این شعر در شرح خود آورده است

قرنها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب باعقل گردد در بختشان با عقیق اندرین خون جگر بیاضات شاد قوله

خواهم شدن همیکده گریان و داد خواه اگر دست غم خلاصی آنجا مگر شود

میکده عالم عشق و مقام پیر پائے خیال دوست مبادا که تر شود مبادا که مانع آمدن خیال محبوب شود قوله

مهر تو در درونم و عشق تو در سرم باشیر در درون شد و با جان بد شود

باشیر اندرون شد و با جان بد شود زائل شدنی نیست قوله

از هر کرانه تیر دعا کرد ۱۵ ام روان باشد کزین میانیکے کارگر شود

هر کرانه هر طرف تیر دعا اضافه بیانیه کارگر شود با جابت رد قوله

اے دل حدیث ما بر دلدار عرض دار لیکن چنان گو که صبارا خبر شود

حدیث کنایت از حقیقت دلدار عشوق عرض دار بیان کن لیکن چنان گو که صبارا خبر شود لیکن بطریقے گو که غیرے واقف نگردد اے معنی قوله

این سرکشی که در سر سر و بلند بست کے باتو دست کوتہ مادر کم شود

سرکشی تکبر و کبر که در سر سر و بلند بست در ذات عالی صفات تست کے باتو دست کوتہ من در کم شود کے باتو دعوی همسری نسایم قوله

از کیمیاے مهر تو ز گشت روی من آرے میں لطف شما خاک زر شود

کیمیا عشق زر گشت روی من زر گشت که علامت عشق است بمن برکت لطف عاشق قوله

در تنگناے حیرتم از سخوت قریب یارب مبادا آنکه گدا معتبر شود

تنگناے حیرت اضافه بیانیه سخوت عنبر و تکبر قوله

روزے اگر غمی رسد تنگدل مبادا رو شکر کن مبادا که از بدتر شود

شکر کنین شکر است که آذیند تنگم قوله

اے دل صبور باش و مخور غم که عاقبت این صبح روز گرد و این شب سحر شود

اے دل صبور باش خامبر صبرا جمید و امبر و مامبرک الا بالله این صبح روز گرد و این شب سحر شود آخر الامر بموجب ان مع الحسیر لیسرا این حالت بجان بجات وصل مبدل گردد قوله

طالع این غزل تمام و تکمال در شرح موجود است ۱۲ طالع این غزل نیز در شرح موجود است ۱۳ طالع این غزل در شرح موجود است ۱۴ طالع این غزل در شرح موجود است ۱۵

سکین بن عمر یاقوتی

حافظ چنانچه سر زلفش بدست نشست	ادم درکش از نه باد صبارا خبر شود
حافظ سر زلفش انصاف بیاورد بدست نشست	حصول آن بودم درکش از خموش باش و سخن بر زبان بسیار قوی
حافظ سر از حد بدر آرو پیاسه بوس	گر خاک او پیاسه شمایه سپهر شود
حافظ گدازم غزل	حافظ گدازم غزل
آنم زینچ فراوان سبب نیاساید	دلم ز اندوه حید همی نفرساید
زینچ فراوان از کثرت هجران اندوه غم فراق بخار حسرت چون پُر شود ز دل بسرم	چون غبار حسرت ز دل بستر تصادم بگیرد ز دیدگان غم باران غم فرود آید از راه دیدگان سرسرم
غم فرو میبارد جا جهنم محتاج ترا میخاید بیوده گوئی میکند عثمان جمع غم و نیزالف زانند	چون بهالین ازین پس آنچه نماند پیش می آید بحال آنچه پیش من آید بمنزله قطره است غم سین
غمناک حی جادیدان حق سگاورے نه بند و تا دیکرے نه بکشاید مضمون این بیت است	خداے ار به بند و بکمت درے : کشا بد بفضل و کرم گوی غزل نتوانست اسے نتوانست دید
ازان بواسطه آن چشم او رخ من ز روزنگ بنماید یعنی دیگران چه چشم بدخواه رنگ من در نماند	زبان خود بر بود از من آنچه بود مرا
معنی آنست هر چه دوشتم از دل و دین و تاب و توانائی درنگ و روشنائی آنچه بود زمان از من	همه بر بود الا که محنت حافظ که از دور بودن محنت نمی آید که او محنت هست نه محنت بر - غزل
ترک مہ پیکر من بین که چسان میگردد	آفتابے دست پس پرده نمان میگردد
چسان اعراض کنان جوش جان انصافه تیار بر ما رسد نزدیک آید اشک نشان گریبان	غزل
ترک من بر عارض رنگین جو کامل بشکند	لاله را دل خون شود بازار سنبل بشکند
عارض رخساره کامل قسم زلف است در انیس لعاشقین آورده است آنکه در کشور حسن سرآمده	ملک جمالست موسے را گرفته اند و فرق داخل اوست و منقسم بر سه نوع است نوع اول معتقد
بپاوسے کش خوانند و آچنان باشد که موسے اتراک که در بندند و آنرا پارسی گویند که دست	

بدان کله عنبرین رسد + پایم قرازی پایم چرخ برین رسد نوع دوم مجعد و آن سوگویم باشد بهلوسه
 ویرانغوله خوانند و بفارسی کلاله و مراد از کلاله آنست که بشکین باشند بت و یلم مشکین کلاله
 بشک چین گرفته و در لاله سیوم آنکه چون سوزنگی در یکدیگر رفته باشد و آنرا بهیلوسه مرغول
 خوانند و بفارسی کلاله کامل مشکین براند از مرغ چون آفتاب + حیث باشد بریده و مرغوز کلاله نقاب
 و هر یک در کشوره سرفراز و در مملکت کار ساز اگر چه جمله را سو و طره و گیسو خوانند فاما در میان
 این جمع فرقی تمام است و هر یک را قرارگاه است و راه و پناهی آنچه در گرد رخسار چون ما
 در گلزار حلقه زند و رازلف گویند + خوبان برانکه بغارت برند دل + زلف آوردند بر سر
 رخسار کج نهند + و آنچه بر بنا گوش سرفراز و در گردن محبوب پیچد و بر آگیسو گویند از بنا گوش
 از نثار آرزو و گردنش + بر بنا گوشش چرا گردن نهد گیسو او + و آنچه بدوش رسد و از دست
 داری و بر ایوسته باز پس بندند آنرا طره گویند + یا نغمه را پندیده بدو تا ترک غم سازی کنند
 یا طره را بندد بنه تا ترک طراری کنند + و آنچه کمر واریان معشوق در کنار گیرد ویرا موسه گویند
 موسه تو تا میان و میان تو کم ز موسه + چون تو که دید موسه میان در میان تک + و آنچه
 مسلسل در خاک افتد و دریا معشوق سر انداز شود آن سو در ایست که ویرا زلف گویند و این زلف مخصوص
 بناز نینسان + ایدل از زلف کشی بینی که خاک افتد + یاران سن چه مشوکان از سیه کاری بود + قوله

و در خرامان سر و گلنارش کند میل چمن	سرور از پا در اندازد دل گل شکند
-------------------------------------	---------------------------------

سر و قد معشوق گلنار باعتبار رو و چون گل ضمیر شین به معشوق از پا انداختن بجا ک انداختن
 و بقدر ساختن دل بشکند متفکر و پریشان سازد و مراد از سر و گل معروف و نیز معشوقان مجاز
 و نیز تجلیات اسمائی صفاتی قوله

تا خیال ابرو جانان ز چشمم دور شد	اندرین سیهها باشد که صد بل شکند
----------------------------------	---------------------------------

ابرو جانان مراد تجلی ز چشم دور شد در نقاب شد و مخفی گردید اندرین ره اشارت
 بره عشق سیهها باشد سیهها گریه و بجا و بنزله رسید که صد بل شکند - قوله

چون نسیم صبحگاهای پرده گل برورد	خار غم اندر دل مجروح ببل شکند
---------------------------------	-------------------------------

نسیم صبحگاهای نسیم لطاف لم زلی پرده گل برورد مراد از گل مرشد محبوب و پرده ویدن

خندان و خوش وقت ساختن خار غم نبردن محروم ببلبشکنند از نیجه که برین و اندر و التقای میکند قوله

حافظ این ستر و حدت راز دست خود را تا خیال زهد و تقوی را توکل بشکنند

غزل جان بے جمال جانان میل جان ندارد و آنکس که این ندارد و حقا که آن ندارد

جانان بهشت این اشارت به میل جانان آن اشارت به جان حاصل این بیت مشیر بر آنست که ارباب ذوق گفته اند که هر چه هست عشق است در عالم زندگانی کسی را که چاشنی از حلاوت عشق حقیقی دست ندهد بارے دل و جان را اسیر بر پی پیکرے گرداند قوله

با بچکیش نشانی زان و لستان ندیدم ایامن خبر ندارم یا او نشان ندارد

پیچ محبوب را نظیر آن محبوب لا نظیر خود نیا فتنم یا من خبر ندارم یا در نظر من نظیر ندارد یا او نشان ندارد یا فی الحقیقت نظیر نیست مراد او قوله

هر شبی درین راه صد بحر آتشین است در واکه این معاشرح و بیان ندارد

شبم مشهور و آن اگر چه مانع راه نیست لیکن معنی دارد مراد صغائر و آن اگر چه مانع سلوک نیست لیکن هم نمی شاید درین راه اشارت عشق معنی آنست که هر گناه صغیره که در راه عشق و عرفان به وقوع آید بمنزله صد گناه کبیره است بموجب این *إِنَّ الْغُلَّاصِينَ عَلَىٰ غِطَارٍ عَظِيمٍ* چنانچه نقل است که بایزید بطاعت شیشه از شیشه شیر بنوشید در شکم خاست بمقتضا بشریت بر زبانش رفت که این درد سبب این شیر بر خاست پس از آن بخواست بد که قیامت قائم شده و مخلوق اولین و آخرین حاضر اند خطاب شنید که بایزید مشرک را بیاید گفت خداوند آنچه شرک آورد و ام فرمود *أَذْكَو كَلِمَاتِ اللَّذِينَ مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ* باش و باستغفار باش و نیز معنی آنست که صد بحر آتشین شبی درین راه باشد که عاشق از عبور آن بیچ نه هر اسد افسوس که این سخن سر بسته شرح و بیان ندارد یعنی لطف حق هر که اشایان است فتن این راه بر و آسان است *مَنْ سَبَقَتْ لَهُ الْعِيَاةُ لَمْ يُعْزِبْهَا نَجَاتِيَّةٌ* قوله

سر منزل فراغت نتوان دست داد اے ساربان فروکش کن که گران ندارد

بهترین طرق درین شیوه سر بگریبان خویش فرو بردن و پاس در دامن تسلیم پیچیدن و با فکاه فاسده رفتن غیر از گمراهی نیست پس ملک قناعت که سر منزل فراغت است از دست نتوان داد که یوم جدید و رزق جدیدے سالک مهار حبت وجود کش که راه حرص را نهایتی نیست

چون ازینجا گذشتی و بصرای حصر افتادی فائده ندارد اگر چه در سلوک جان سپارد قوله	
ذوق چنان ندارد بیدوست زندگانی	بیدوست زندگانی ذوق چنان ندارد
ذوق چنان ندارد بینه هیچ ذوق ندارد قوله	
گر خور قتیب شمع است احوال و پوشاک	کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد
شمع مراد از عاشق طال اللسان زو پوشاک باو در میان منہ کان شوخ سر بریده اشارت بشمع بند زبان ندارد و اخفای اسرار از توان شد روح بخش زندگی بخش از غیر دوست معشوق مجاز و غیر مرشد قوله	
اسے دل طریق رندی از محتسب بیاموز	مستست و رقیق او کس این گمان ندارد
رندی عاشقی محتسب عارف کامل مستست غرق نشد عشق است این گمان اشارت بیاموز	
مگر پرستی قوله	
چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت	بشنو که بند پیران هجت زبان ندارد
چنگ خمیده قامت مرشد کس سال بعشرت یعنی بعشق و بجز دوز دنیا قوله	
احوال گنج قارون کا پام داد بر باد	با عنچه باز گوید تا ز رنمان ندارد
عنچه مسک و بخیل معنی آنست که حالات گنج قارون که ایامش بیاد داد و عنچه امید و امنش نکشاد با مسک و بخیل باز گوید و ازین آگیش جوید که امساک و بخیل این نتیجه سخن شد تا ز را جمع سازد و در راه خدا باز د غزل	
جالش آفتاب به نظر باد	ز خوبی روی خوبش خوبتر باد
مراد از آفتاب روشن ساز و راحت بخش خوبی حسن جمال قوله	
همای زلف شاهین شهرپوش	دل شاهان عالم زیر پر باد
همای زلف اضافه بیانیه مراد عشق شاهین شهرپوش اشاره بجزیه از جذبات عشق و ضمیر شاهین شهرپوش بر همای زلف قوله	
دل کو بسته زلفش نباشد	بهمیشه غرق خون جگر باد
بسته زلفش نباشد مقید بدم عشق او نباشد قوله	

سای اشارت بعشق

تا چون غمزه ات ناوک کشاید | دل مجروح من پیش سپر باد

غمزه تجلی و استغنا و عدم التفات ناوک کشاید تیر زنی کند قوله

چو لعل شکر نیش بوسه بخشد | مذاق جان من زو پرشکر باد

لعل شکرین کنایت از لب مراد از لب لطف بوسه بخشد منصف برساند غزل

جهان برابر و عید از هلال سینه کشید | هلال عید در بروی یار با دیدید

هلال ماه نو و سینه حنا سیاه و سنگیت بسز که بر اردان کشند چنانچه سره در چشم قوله

میپوش روی شود هم از تفریح خلق | که خواند خط تو بر روی آن یکجا دو سپید

یعنی روی خود میپوش از دیدن خلق در هم مشو که خط تو آیت ان یکجا خوانده بر روی تو دیده است

یعنی این خط بمنزل ان یکجا است قوله

مگر نسیم تننت صبح در چمن بگذشت | که گل پیوست تو در تن چو صبح جانم بد

معنی آنست که مگر نسیم عنبر شمیم تن فیض معدن تو بوقت صبح در چمن وجود سالک وزیده که گل یعنی

دل سالک بسبب مشاهده روی تو در تن خود چون صبح جانم دریده است شگفتگی بهمرسانیده یعنی

موجب شگفتگی دل من غیر از نسیم فضل تو نیست قوله

نبود چنگ و رباب با گل و بنید که بود | گل وجود من آغشته گلاب بنید

چنگ و رباب نام سازها آغشته آمیخته بنید شراب یعنی هیچ از عالم صوری بعالم صورت نیانده

که وجود من غرق گلاب مودت و آغشته شراب محبت بود یعنی حصول عشق و محبت

من از لیسیت نه امروزی قوله

بیا که با تو بگویم غم ملالت دل | چرا که بی تو ندارم مجال گفت شنید

یعنی اسے محبوب من دے پیش ما آئی تا غم ملالت که در ایام فراق تو کشیده ام با تو شرح دهم

که با غیر تو طاقت گفت و شنود ندارم قوله

پہاے وصل تو گر جان بود خریدارم | که عیش خوب مبصر هر چه بود خرید

معنی آنست که اگر وصل تو که عطای ترین نعمت است بعوض جان بدست آید بجان خریداری کنم

که مبصر عیش بے پایان را بهر قیمتی که در پاد بخر دو سر نه بچسد قوله

طحا اینم بود که من عاشق بودم

دولت

ز انقلاب زمانه عجب است ار که چرخ	چو صبح بر رخ عالم ازین صفت خرید
یعنی ازین برگشتگی زمانه که مشیخته بمقلدان افتاده و سروری بجهال رو آورده عجب مدار که تقاضای زمان اینچنین است قال لا تقوم الساعة حتی یبعث دجا کون کذابون دیگر قال ه اذا ضیعت الامل فانتظروها الساعه وخذوها حین برزوه عالم ازین جهت است و ظهور ستارگان که شب است بخنده تعبیر نموده که ستارگان بدنجان نسبت دارد کما قال فی نشاط المجلس ان کان فی فلک النجوم فللاومی الاسنان قوله	
چو ماه رو تو در شام زلف میدیدم	اشتم بر تو روشن چو ماه می گردیدم
یعنی وقتی که ماه ذات ترا در شام زلف تو که عالم کثرات و صفات است معاینه مینمودم بسبب معاینه تو شبهاست من روشن تر از ماه بودند شبهاست دوستان ترا انعم الصبح و ان شب که بی تو روز کند ظلم المساکین قوله	
دلم ز زلف تو شوریده بودم دیدم	که پیش زلف تو بر خود چو مار می پیچیدم
یعنی دل من بسبب جذب عشق تو گرفتار عالم پریشانی بود و من مر آن دل را می دیدم که پیش جذب عشق تو چون مار می پیچد مضطرب الاحوال بود - قوله	
بلب رسیدم ارجان و بر نیامد کام	بسر رسیدم امید و طلب بسر رسید
بلب رسیدم ارجان قریب هلاکت رسیدم بر نیامد کام مطلب ب حصول نه انجامید طلب بسر رسید چه سیر فی الدنیا نهایت ندارد قوله	
ز شوق لعل تو حافظ نوشت شعرے چند	سخوان نخلش در گوشش چو مرارید
لعل کنایت از لب مراد تجلی و نور قدسی کلام شوق سخوان نخلش با حسن چه مراد را سخوان عریل	
چو باد غم سر کوه یار خواهم کرد	نفس بیوس خوشش مشکبار خواهم کرد
باد معروف نیز کنایه از مرشد مشکبار معطر - قوله	
هر آبروے که اندوخته زدانش دین	نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد
اندوخته جمع نمودم و حاصل کردم نگار عشوق قوله	
صبا بجاست که این جان خون گرفته چو گل	غذای نگمت گیسو یار خواهم کرد

سخوان نخلش

صبا مرشد و ملک الموت حکمت باد خوش معنی بیت آنست که از کمال شوق میگوید ملک الموت
 کجاست که پیغام دوست بدوست رساند تا اینجا که همچون گل خون شده و کمالیت رسیدند
 پیغام دوست که گیسویار کنایه از دوست خواهم کرد و این تمنای موت است به موجب قَتَمَتُوا الْمَوْتَ
 لَنْ نَكْفُرَكَ مَا دَقِينُ قَوْلُهُ

چو شمع صبحدم شد ز مهر اور روشن که عمر در سر این کار بار خواهم کرد
 از مهر او از عشق آن محبوب روشن معلوم اگر چه هنگام طلوع صبح آفتاب فنا و شمع است این
 کار و بار عشق بازی قوله

بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت بنا سے عهد قدیم استوار خواهم کرد
 معنی بیت آنست که بیاد لقاے تو تن را خراب خواهم ساخت و این هستی موهوم را به نیستی خواهم
 انداخت و در استواری بنا عهد قدیم که قالوبی است خواهم پرداخت قوله

بهر زه بے زو معشوق عمری گذرد بطلانم پس از امروز کار خواهم کرد
 بهر زه بیوده معشوق بطلانم پس از امروز کار خواهم کرد یعنی اگر این بگویم که پس از امروز
 این کار خواهم کرد پس طالب این کار نیستم چه کار امروز را بفرود افکنند شایان طالب نیست

نفاق و زرق نه بخشد صفای دل حافظ طریق زندگی و عشق اختیار خواهم کرد
 نفاق کینه و عداوت زرق مکر و فریب و ریا زندگی بے باکی در عشق و عدم ترس لوم الايمان
 عشق العشق افراط المحبة و نیز عشق مشتق از عشیقه و عشیقه لیلیاب را گویند و لیلیاب سستی
 است بے بیخ بالاس درختان در اندک زمانه جمله شاخ و برگ آنرا فرگیرد همچنین عشق را خاتم
 ایست که در هر دلی که در آید در اندک مدت متصرف آن شود و هیچ باقی نگذارد که العشق نار اذا وقع
 فی القلوب یحرقی ماسویة المحبوب نغزل

چه سستی است ندانم که رو کجا آورد که بود ساقی و این باو در کجا آورد
 سستی بخودی رو کجا آورد یعنی ما را رو پیدا حاصل گردید باو سخن عشق و محبت قوله

چرا میزند این مطرب مقام تناسل که در میان نغزل قول آشنا آورد
 چرا میزند یعنی چه نوع بیان حقایق و معانی میکند این مطرب مقام شناس مراد شاعر

که السلام علیک ایها الشان الیک فاجبتی ۱۱ لکن مطرب مقام شناس مطرب در کسب موقع سر آید یا از در مقام طبعی واقع باشی کمال در دردمرشد که هر مقامات طبعی طالبان را

مجموعه نظام الدین کرمانی

غزل از مغازه گرفته اند و مغازه از عشق بازی بود و در فن شاعری آنست که صفت لطافت و ظرافت
 و بی نیازی او و جویبارگی و آوارگی و نیازمندی عاشق بیان کند و آن آنست که چند بیت
 باشد که در بیت اول هر دو مصرع موافق القوانی باشد و در ابیات دیگر هر مصرع
 آخر و این کمتر از پنج بیت و زیاده از پانزده نباشد اینجا مراد از غزل سخنان حقائق و معارف
 قول گفتار قوله

تو نیز باده بچنگ آرواره صحر اگیر | که مرغ نغمه سراساز خوشنوا آورد

باده بچنگ آرواره صحر اگیر | که مرغ نغمه سراساز خوشنوا آورد
 مرشد ساز خوشنوا آورد و سخنان عشق و محبت تلقین نمود - قوله

رسیدن گل و نسرن و خیر و خوبی باد | بنفشه شاد و خوش آمد من صفا آورد

رسیدن گل و نسرن و خیر و خوبی باد | بنفشه شاد و خوش آمد من صفا آورد
 مرشد گل و نسرن و رو و مشاهدات تجلیات عبا وارد غیبی و مرشد قوله

صبا بخوشخبری بد به سلیمان است | که مشرود طرب از گلشن سبا آورد

صبا بخوشخبری بد به سلیمان است | که مشرود طرب از گلشن سبا آورد
 بخوشخبری بد به سلیمان است در مشرود رسانیدن مبتزل به به سلیمان است
 گلشن سبا عالم لا بوت که مقام محبوب حقیقی است قوله

دلا چو غنچه شکایت ز نخب بستن | که باد صبح نسیم گره کشا آورد

دلا چو غنچه شکایت ز نخب بستن | که باد صبح نسیم گره کشا آورد
 دلا اول باد صبح مرشد و نیز وارد غیبی نسیم گره کشا مشرود قوله

علاج ضعف دل با کرشمه ساقی است | بر آرزو که طیب آمد و دوا آورد

علاج ضعف دل با کرشمه ساقی است | بر آرزو که طیب آمد و دوا آورد
 کرشمه ساقیست ظهور تجلی و التفات محبوب است طیب مرشد و محبوب قوله

مرید پیر مغایم زمن مرغ اسے شیخ | چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

مرید پیر مغایم زمن مرغ اسے شیخ | چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
 اشکال این بیت آنست که شیخ وعده شرابا ظهور در آخرت کرده و پیر مغایم که اکنون شراب
 میدهد شراب آلوده است پس میان آنها تناقض است و اگر مراد رویت باشد در دنیا واقع
 نیست چگونه آنرا بجا آورد جواب بر تقدیر اراده اول آنست که در شرح گلشن ساز مذکور شده که سالک
 به مراتب تجلیات افعالی میرسد بحسب آن احوال که در آن دم ایشان غالب است حق سبحانه
 در عالم روح بروح مثالی مثل ظهور مظاهر محسوسه از انسان و غیره مشاهد می نماید چنانچه

امام محمد غزالی قدس سره فرمود که حضرت حق را مثل نیست فاما مثال نیست که رأیت ربی فی احسن
 موقوفه شایسته بدین معنی می بیند که حق ساقی گشته شراب میدهد و ایشان چون آن شراب مینوشند محو
 وفانی میگردد و بر تقدیر مثالی اگر چه در دست حق در دنیا واقع نیست لیکن درین جهان مشهود قلبی تجویز
 کرده عارفان کامل است چون آن شهود قلبی فی الجملة تسلی می بخشد میگوید که وعده شیخ گفته
 پیرمغان بجا آورد قوله

به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم | که حمله بر من سکین یک قبا آورد

تنگ چشمی نازد تکبر و حرص کم جوصلگی آن ترک لشکری آن معشوق مبارز یک قبا تنها و مجرد و بیخس

انگ غلامی حافظ کنون بطوع کند | که التجا بدر دولت شما آورد

غزل | چو دست در سر زلفش زخم بتاب رود | و راستی طلبم بر سر عتاب رود

چون دست در سر زلف او که عشق و محبت است زخم بتابش در آید و اگر ترک عشق و محبت نمایم عتاب
 نماید و نیز زلف سائر زخاره مراد محبوب مجاز تا بچیش اگر چه بچیش زلف در خواست لیکن
 اینجا تابش مراد است که محبوب ملایم تراست آتش صلیح عتاب سرزنش معنی آنست که
 چون توجه مجاز میکنم محبوب حقیقی از تابش میرود و از مشاهده تجلیات باز مانم و چون از مجاز اعراض
 کرده بکلی هست مصروف او گردانم جلوه محبوبی را کار فرموده سنگ باران حوادث مبتلا میگرددند

چو ماه نوره بیچارگان نظاره | زندگوشه ابرو و در نقاب رود

مانند ماه نوره بنیدگان بیچاره را گوشه ابرو میزد در نقاب میزد یعنی گوشه ابرو نموده محتجب میشود
 که مشاهده آنگاه در بین الجلی والاسکتا قوله

شب شراب خراجم کند و بیداری | و گر بر وز شکایت کنم بخواب و در

شب شراب کنایه از حال محروم و زکنا یا از حالت صحو بخواب رود محتجب شود معنی آنست
 که تجلیات محبوب حقیقی در حالت محو از هستی نیستی می کشد و حالتی دست مبدد که از دریافت
 و سر وجود بخیر میمانم و اگر در حالت صحو می آیم و خواهیم که شکایتی از آن حال باز نمایم و بدوستان
 طریقه از اندیشه مقال خود بر آیم شاید که از آن خرابی باز آیم محتجب میگردد و هیچ از آن مشاهدات
 تجلیات نمودار نمیشود و گوید لاف عشق و گلزار ز به لاف دروغ و عشق بازان چنین

نظاره بیچارگان
 شکایت

مستحق بجز آنند قوله

طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل بیفتد آنکه درین راه باشتاب رود

این بیت جواب ابیات بالا است و تشفی دل خود میخواهد که راه عشق پر آشوب و فتنه است درین راه اگر باستقامت پانہی خراب است و اگر شتابی کردی و به بے پیری طریقہ پیش آوری از پا افتادی و خست هستی بباد دادی پس با تیقظ و بیداری یار شو و چون نابینایان درین راه مرو که تارہ تخمین نکلند قدم پیش نہ نهد و نیفتد اگر بنون بود استغمام انگاری بود قوله

جباب را چو فتد باد نخوت اندر سر کلاه دریش اندر سر شراب و د

معنی منت که اے دل مشتابی مکن که موجب فتادگی است باندک مایه مغرور مشوکہ نے بینی کہ جباب را چون باد کبر و بزرگی در سر افتد و خود را چیزے مے نگرد و کلاه داری سر کشیش در خیال غرور و غرور نامند و نا چیزے گردد قوله

گدائی در جانان بسطنت مفروش کسے ز سایہ این در بافتاب رود

بسطنت عوض سلطنت آفتاب اشارت بسطنت صوری قوله

مرا تو عهد شکن خوانده و مے ترسم کہ با تو روز قیامت ہمین خطاب و

این بیت در جواب ملامت گویان ظاهر است کہ در بدایت حال خواجہ را با ایشان نسبت باشد و چون از عنایت الہی بمرتبہ عشق رسید عقل او را آن جز سراسیمگی چیزے دیگر در دست ندید پس علاقہ عقل عقیدہ را از خود برید نظر ہر میان کہ تابع خود بودہ اند زبان ملامت از گروند بعد شکستش در طعنہ ورزی آورد و عهد شکن درین مقام عبارت از حلقہ انسان است معنی امنت کسے ملامتگر تو عهد شکن خواندی زبان خویش بہ طعن من باندی مے ترسم کہ در روز جزا ترا ہمین نعت خطاب کنند و عهد قدمت بیا و دہند و عهد برستم است عهد عوام و عهد خواص و عهد خواص الخواص - عهد عوام آنکہ خدا را بہ بیگانگی پرستند تا در طاعت بشتاب و بمعصیت معاند نشوند و عهد خواص آنکہ جز خدا بدیگرے متوجہ نشوند و خدا را بجز پرستند نہ از امید بشتاب و دوزخ و خواص الخواص با عهد عام و خاص آشنای نیز نپذیرفته یعنی قرب حصول نموده ہر چند قرب بیش خطر بیش پس ملامتگر را میگوید کہ مے ترسم کہ تو نیز از زمرہ ما بودہ عهد خواص

بسیار از این بیت در شرح دیوان حافظ

طی بنی عاقلان که در خودی سبک داشتند خود را بجهت شکر و سپاس از آنکه در میان بر خیزد یعنی خود را تا جاب مرتفع شود و تشبیه است قطع تعلیق از عالم ایام و پروردار بوسه عالم اولی ۱۲

بجا آورده باشی و اکنون از کمال غفلت آن عهد را نشناخته عمل بموجب آن نمی تراشی و از دون جهت بعد عوام اکتفا نموده پیش قدمی نموده تبعه عهد خاص نغی درائی فردا که از خواب غفلت بدر آئی عهد خطاب کنند و آن عهد را بیدارت دهند - قوله

دلاچو پیر شدی حسن و نازکی مفردش | که این معامله در عالم شباب رود |
معنی آنست که ایدل شبابی و تکبر در جمیع اوقات نامحسوس است خصوصاً که پیر شدی حسن و نازکی مفردش که فروختن حسن و نازکی در عالم جوانی می رود قوله

سواد نامه مو سیاه چون طے شد | بیاض کم نشود و رصداً انتخاب و |
یعنی چون نامه مو سیاه چیده شد سپیدی کم نگردد و اگر هر باب مو سیاه را برگزیند و سفید را بر صید یعنی جوانی چون از دست رود بعد حمله باز نگردد و نیز مصرع ثانی چنین بیده میشود که بیاض کم نشود و رصداً انتخاب رود یعنی جوانی رفته باز نماند آید اگر صدمه مو سیاه رنگین نماید قوله

حجاب راه تویی حافظ از میان بر خیز | خوشا کسی که درین راه بی حجاب و |
حجاب اه تویی وجودک ذنب لایقاس بها ذنب غزل
چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید | ز بارغ عارض ساقی هزار لاله بر آید |

می شراب مراد عشق و بختضیا و صفا و تجلیل نذر که بافتاب تشبیه داده پیاله وجود سالک که پیاله وار در گردش حوادث است ساقی مرشد لاله فرزندگی و تازگی مراد است معنی آنست که چون آفتاب عشق بر وجود سالک طلوع کند مرشدش را هزاران هزار فرزندگی و تازگی حاصل شود و نیز چون انتشار او بر دل عارف طلوع کند ساقی و معشوق حقیقی در تجلیات کشاده گرداند قوله

نسیم در سر گل شکند کلاله سنبل | چو در میان چمن بوی آن کلاله بر آید |
نسیم باد ایخا مراد باد غیرت در سر گل شکند است در گل کند و محو سازد کلاله سنبل اضافه بیانیه و سنبل گیاه است خوشبو شبیه زلف محبوبان آن کلاله اشارت بزلت محبوب حقیقی معنی آنست که چون بوی زلف آن محبوب حقیقی در چمن دل سالک رونماید باد غیرت کلاله سنبل را که عشق محبوبان مجاز است در خاک نشانده محو و منعدم سازد یا نسیم باد است که از گل شکند ایخا مراد هوای نفس که مزنی مجاز است گل محبوب مجاز کلاله سنبل زیب و زینت چمن وجود سالک باعتبار مشاهدات اشارت بهویته محبوب معنی آنست که هوای نفس که مزنی محبت

مجاز بود چون عشق از نهاد سالک سرزند همان هوای زیب و زینت بر سرش می شکند و او زلفی میکند
 و تابع دل شود فی جسد بن آدم مضغه اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسدت
 الجسد کله نیز گل عبارت از معشوق مجازی و کلاله سنبل عبارت از زلف سنبل و کلاله سنبل
 در سر می کشند یعنی محو سازد چمن مراد باغ این عالم یا دل سالک بوسه از کلاله بر آید معنی آنکه
 نفقه از نفحات صفات حقیقیه و تجلیات لاریبیه چون بشام جان رسیده اینمه اشکال رعنا و
 و همیه و حالیه که ظاهرا موجود می نمایند و فی الحقیقه وجود ندارند از پیش نظر سالک منظر و ناپدید
 نسیم که عبارت از فیض اوست در سر گل کند چه آنجا ما سوا حق از نظر سالک ز آثار فیض الهی است قوله

حکایت شب بچران آن شکایت است که شمه زبیا نش لبدر رساله بر آید

شمه اندک رساله نسخه قوله

زگر و خوان نگون فلک در توقع که بے ملالت صد غصه یک نواله بر آید

قوله گرت چو فوح نبی صبر سبت در طوفان یعنی اگر درین شدائد هجران و سختیهای فلکی صبر چون فوح توانی کرد
 که هزاران ذات قوم خود کشید بلا بگرد و و کام هزار رساله بر آید این پنج بابت مبدل گردد قوله

بسعی خود توان بر دگر گوهر مقصود خیال بود که این کار بے حواله بر آید

بسعی خود خود بخود گوهر مقصود وصال جانان حیوانه بے وساطت بے وسیله معنی آنست که بکشش
 بوصول جانان نمیتوان رسید ذوق آن علالت از خود نمیتوان چشید خیال بود که وصل جانان بوسیله حاصل شود
 و این امید بے وسیله دست نهضمون کریمه فَا بَتَّغُوا لِيكَرَّ الْوَسِيلَةَ مانع خیال گشت و لم ازان جبت جوست قوله

نسیم وصل تو گر بگذر دستت حیا فظ ز خاک کالبدش صد هزار ناله بر آید نعل

چو رویت مهر و مه تابان نباشد چو قدرت سرو در بستان نباشد

مهر و مه معروف و نیز محبوبان مجاز قوله

چو لعل و لولوت دل فروزی در دریا و لعل کان نباشد

لعل کنایت از لب لولو گوهر اسرار قوله

میان خط سبزه لعل نوشین عجب گر چشمه حیوان نباشد

خط سبزه قباله زیبائی بنام تو مسجل چون خانه درونی من ملک تست و مخفی علی ذلک
 مِنَ الشَّاهِدِينَ کشیدن خط چه توجیه دارد و تار و سه چون چاشت تو دید نام و الصفا از زبان

من نمی رود و تا موسی چون شب تو گزیده ام **وَاللَّيْلِ ذَا بَسْطٍ** از دل من فراموش نمیشود هر گاه
 که تو عذار در خطای آری **مِنْ تَوْجِهِ النَّهَارِ فِي اللَّيْلِ** در خطای تو بخوابم و هر گاه که تو خطای عذار بر میداری
 من **تَوْجِهُ النَّهَارِ فِي اللَّيْلِ** میخوانم بدانکه خط بر سه نوعست اول آنکه گرد لب بر می آید و در سبزی دارد
 اهل عرب نبات گویند و اهل عجم سبزه و خط سبز را فتقی خوانند و اینچنین خط را بواسطه لون دور آسمان
 گویند و مهر گویا و زنگار آینه است آخری ز شک بر ماه زنده است بر تنگ شکر موچکان راه زنده است آینه
 روی دوست زنگار گرفت است از بسکه بر سوختگان آه زدنند قسم دوم آنچه از شام سر زلف فراگوش
 محبوب دارد از اثر سیاهی غبار خیل زنگبار است که روی بخط خطا دارد و سر حد حبش گرفته است زنیان
 که ختن بهم بر آمد ز خط است گویی ز حبش سیاهی پیدا شد است این قسم خط را عود سوخته و مشک گویند
 قسم سوم - آنچه صحیفه عذار دورویه فرو گیرد و امتیاز موسی بنا گوش از و نمیتوان کرد است که مشک است که
 برگرد کسمن بختی است یا بنفشه است که بردا من گل بختی است این قسم را عنبر و برگ شمشاد و سنبل تر و طوق
 عنبرین لباس عباسی گویند است سلطان رخت لباس عباسی را پوشید مگر سر خلافت دارد
 لعل نوشین کنایه از لبهاست معشوق چشمه حیوان آب حیات و آن چشمه است در ظلمات هر که آن
 خورد بطول حیات رسید قوله

سوا و کفر زلف او که دل را	بروے تو از ان ایمان نباشد
---------------------------	---------------------------

کفر یعنی کفر است قوله

چو فندق پسته اش خند و بجالم	چرا با دام من گریان نباشد
-----------------------------	---------------------------

پسته میوه مشهور و با ستغاره بر دهن معشوق اطلاق کنند با دام کنایت از چشمه قوله

اگر چه هست شیرین شعر حافظ	چو لعل خسرو خوبان نباشد
---------------------------	-------------------------

شعر در لغت بمعنی دانستن از بیجا است که در قراءه بجای یعلمون بشعرون اگر خوانند نماز رقصت
 و در اصطلاح این فن عبارت است از کلامی که متکلم بقصد شعر بر وزن بحر از بحر نوزده گانه که
 در کتب قافییه و عروض مشر و حوا و مفصلاً مذکور است آورده بشهر طیکه قافییه داشته باشد پس اگر کلام
 مقفا موزون بی قصد متکلم واقع شود شعر نگویند و همچنین اگر کلام مقفا را که بحر از بحر نباشد
 شعر نخوانند و شعر چند قسمت مصرع و فرد و بیت و قطعه و رباعی و مخمس و مثنوی و غزل و

کنایه الاصل